

ترمیناتور

لبه‌ی آستین روپوشم را بالا دادم و به صفحه‌ی براق ساعتی که آهوخانم برایم خریده نگاه کردم و انگشتم را روی شیشه‌اش کشیدم. چند دقیقه‌ی دیگر زنگ آخر را می‌زدند.

آقای سیستانی گفت: «کسی پیدا کرد؟» مثل همیشه اولین نفر وحید دستش را بالا برد. با ناامیدی انگشت‌هایم را بالای بند ساعت فشار دادم. هاشم از پشت به آرنجم زد و قاقاه خندید. دوباره انگشت‌هایم را بالا و پایین بردم اما چیزی حس نکردم. آقای سیستانی به میز ما رسید و گفت: «پیدا کردید؟» نادر گفت: «آقا این که مغزش نصفه‌اس حتماً نبضم نداره.» بچه‌ها زدند زیرخنده. آقای سیستانی گفت: «تو که مغزت کامله پیدا کردی حالا؟» با ناامیدی به آقای سیستانی نگاه کردم. آقای سیستانی انگشتم را توی گودی مچم گذاشت و گفت: «اینه‌اش. ببین.» انگشتم را همان جا گذاشتم. نبضم مثل ماهی قرمز کوچکی دهانش را باز و بسته می‌کرد. از پیدا

کردن نبض خوشم آمد. کاش همه‌ی درس‌ها همین‌طوری بود و می‌شد چیزی را که دنبالش هستی لمس کنی یا ببینی. مثلاً جدول‌ضرب را.

انگشتم را از روی نبضم برداشتم و روی بند سوسماری ساعت کشیدم. شبیه ساعت‌های مجله‌های براق رنگی بود که حامد به خانه می‌آورد. صدای خفه‌ی هاشم را از پشت سرم شنیدم: «گفتم ردش کن بیاد کله‌پوک.» زیپ کیفم را آرام باز کردم. زیپ انگار که لچ کرده باشد، با صدای قرررچ کش‌داری باز شد. کتاب و دفتر علومم را توی کیفم چپاندم. یک پایم را بیرون از نیمکت گذاشتم نفس گرفتم و با خودم گفتم: «آماده باش.» زیرچشمی نادر را نگاه کردم که سر میز کناری‌ام نشسته بود و با نیشخندی که لب‌های کلفتش را کج و کوله کرده بود مچ دستش را نشانم می‌داد. این‌طور موقع‌ها چشم‌هایش را ریز و پره‌های دماغش را گشاد می‌کرد و با صدا نفس می‌کشید و ترسناک‌تر می‌شد. نمی‌دانستم چطور پره‌های دماغش را گشاد می‌کند. چند بار جلوی آینه تمرین کرده بودم اما به جای گشاد شدن پره‌ها، دماغم چین می‌خورد و دهانم از دو طرف بالا می‌رفت و چشم‌هایم گرد و گشاد می‌شد و شبیه بچه راسوهای کور و ضعیفی می‌شدم که تلویزیون نشان داده بود. هاشم سرش را نزدیک گوشم آورد و گفت: «با زبون خوش ردش کن بیاد وگرنه لهت می‌کنیم.» آب دهانم را قورت دادم. کاش به حرف حامد گوش کرده بودم و ساعت را نبسته بودم. آقای سیستانی کیف قهوه‌ای‌اش را برداشت. برگه‌هایش را با دقت توی کیف جا داد و گفت: «شنبه کل جدول‌ضرب رو امتحان می‌گیرم.» کلاس پر شد از غرغر بچه‌ها که می‌خواستند از آقای سیستانی